

با عرض سلام

« کلید و راه‌حل: فضاگشایی »

چرا با وجود این همه پیشرفت در تکنولوژی و علم، هیچ راه‌حلی برای شاد زندگی کردن انسان‌ها و انداختن دردها وجود ندارد؟ امروزه روانشناسی بسیار بسیار پیشرفت کرده، ولی راه‌حل پیدا نشده، چرا؟ چرا در کشورهای پیشرفته جهان که بسیار توسعه‌یافته هستند، هنوز درد هست؟ چرا هنوز مردم شاد نیستند؟ هنوز جنگ هست؟ در کشورهای پیشرفته، برای همه چیز در بیرون یک راه‌حلی پیدا کرده‌اند، ولی چرا برای مشکل درون انسان راه‌حل پیدا نکرده‌اند؟ کتاب‌ها و نویسندگان زیادی هستند که به این موضوع مریضی درونی انسان اشاره کرده‌اند، ولی راه‌حلی ارائه نکرده‌اند. چرا؟

برای این که راه‌حل چیزی نیست که با علم و تکنولوژی به دست بیاید یا ثابت شود، راه‌حل چیزی در بیرون نیست، راه‌حل در ذهن نیست، راه‌حل در تلاش و زور زدن با ذهن نیست، بلکه راه‌حل در واقع نه چیز است، از جنس ذهن نیست، چیزی نیست که بتوان آن را توصیف کرد. راه‌حل در بیکار کردن ذهن است، راه‌حل تسلیم و فضاگشایی است، که مولانا دارد ارائه می‌کند. اگر راه‌حل ذهنی بود، تا حالا پیدایش کرده بودند.

اینجاست و به این علت است که خدا می‌گوید: « من از رگ گردن به تو نزدیک‌تر هستم، تو کجا داری در ذهنت پرسه می‌زنی و دنبال من می‌گردی؟ »

آدم وقتی واقعاً فضاگشایی می‌کند و ذهن را بیکار می‌کند و مرکزش خالی می‌شود، با خود می‌گوید «چقدر راه‌حل به من نزدیک بود و آسان بود دستیابی به آن، من چقدر تلاش و کوشش‌های پیچیده کردم.» ولی خب الان در دنیای واقعی این‌طور نیست و اصلاً خبری از فضاگشایی و خاموشی ذهن نیست و دقیقاً همین‌جاست که مشخص می‌شود که انسان چقدر در ذهن سحر شده است، با وجود این همه پیشرفت. این‌جاست که بزرگی مولانا نشان داده می‌شود، این‌جاست که باید قدر مولانا و کسی که مولانا را به آدم یاد می‌دهد را دانست.

شادی و زندگی خوب بسیار به ما نزدیک است، ولی تقریباً تمام مردم در همین ذهن زندگی می‌کنند. همه فقط جسم را می‌شناسند، بیرون را می‌شناسند، تصاویر ذهنی را می‌شناسند و اگر به کسی گفته بشود که یک نوع زندگی دیگر بیرون ذهن وجود دارد، اصلاً باور نمی‌کند. بنابراین باید این را هم در نظر بگیریم که اگر خیلی در ذهن غرق شده باشیم، خیلی خطرناک است و ممکن است برگشت برایمان سخت شود.

مثلاً همین الان هم حتی ما ممکن است سال‌های زیادی مولانا خوانده باشیم، ولی واقعاً نتیجه خاصی نگرفته باشیم. چرا؟ چون ذهن را رها نکردیم، بلکه مولانا و ایباتش را آوردیم در ذهنمان، از مولانا و ایباتش چیزی خواستیم، معنویت را به صورت تصویر ذهنی تجسم کردیم و می‌خواهیم به حضور ذهنی برسیم.

بنابراین اگر فضاگشایی کنیم، خیلی کارمان راحت و آسان می‌شود، ولی اگر فضاگشایی نکنیم موفق نمی‌شویم. پس متوجه می‌شویم که چقدر این فضاگشایی کردن و بیکار کردن ذهن مهم است، اصلاً مهم‌ترین چیز است، اولویت اول است، منظور اول است. خب آدم اگر این را درک کند، دیگر هر چه دارد می‌گذارد برای باز کردن فضا. دیگر اتوماتیک پرهیز می‌کند، این همه سروصدا نمی‌کند، این همه حرص و توقع از آدم‌ها ندارد، چون می‌داند این‌ها باعث می‌شوند در همین ذهن بماند، می‌داند این‌ها دام است برای خودش.

در زمانه صاحب دمی بود؟

همچو ما احمق که صید خود کند؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

همه می‌گویند چکار کنیم که رها بشویم، چکار کنیم که دیگر درد نداشته باشیم، آیا فلان کلاس را بروم یا فلان کتاب را بخوانم رها می‌شوم؟ آیا فلان چیز یا فلان کس را به دست آورم موفق می‌شوم؟ آیا فلان جا در فلان زمان بروم موفق می‌شوم؟ یعنی همه می‌خواهند یک کاری بکنند یا یک چیز ذهنی به دست بیاورند برای شاد شدن و به زندگی رسیدن. ولی مولانا به ما یاد داد که:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

-عنا: رنج

نکته دقیقاً این‌جاست که نباید چیزی بخواهیم، نباید زور بزنی با ذهن، نباید کار ذهنی بکنیم، بلکه باید این ذهن به طور کلی تعطیل شود، باید از ذهن پرید بیرون.

این عجب که جان به زندان اندر است

وانگهی مفتاح زندانش به دست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

خیلی عجیب است که جان ما در زندان همانیدگی‌هاست، آن موقع کلید هم دست ما است. کلید، همین که فضا را باز می‌کنیم خودش را به ما نشان می‌دهد.

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را
رو، به جراحی سپار این ریش را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲
-ریش: زخم، جراحت

تیغ یا چاقو دستۀ خودش را نمی‌برد، یعنی من ذهنی هیچ موقع خودش را از بین نمی‌برد. هرچه برحسب من ذهنی عمل کنیم، فکر کنیم، من ذهنی قوی‌تر می‌شود. هرچه با حالت‌ها و الگوهای مختلف ذهنی رفتار کنیم، فایده ندارد.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، محال است و محال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

هر حرف و توصیفی با ذهن، هر تلاشی با ذهن، درواقع پرده دیگری‌ست برای دیدن زندگی.
آفت ادراک خداوند، این حرف زدن و حال‌های آن است. خون را با خون نمی‌توان شست، یعنی با هشیاری جسمی، با حرف زدن، نمی‌توان این
قال و حال را از بین برد. باید فضا را باز کرد، خودِ زندگی به ما کمک کند.

با تشکر و سپاس
-فرشاد از خوزستان